

در

ماگدا سابو

ترجمه نصراله مرادیانی



نشر بیدگل

Bidgol Publishing co.

The Door

Magda Szabó

NYRB Classics, 2015.

در

ماگدا سابو

ترجمه نصراله مرادیانی

ویراستار: مریم فرنام

نمونه خوان: شیرین افخمی

تنظیم صفحات: مرجان نصرتی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ اول، زمستان ۱۳۹۷ تهران، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹-۸۶-۷۸۰۶-۶۰۰-۹۷۸

انتشر بیگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۲ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۲۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشر بی‌دگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و با یاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

فهرست

۹	معرفی نویسنده
۱۱	در
۱۳	در
۱۹	قرارداد
۴۷	خواهر و برادر مسیح
۶۹	ویولا
۹۵	رفقا و همسایه‌ها
۱۱۳	آینه مورانو
۱۳۹	جمع کردن خرت و پرت‌ها
۱۷۱	پالت
۱۹۳	سیاست
۲۱۳	ناذری - چابادول
۲۴۳	سر صحنه فیلم
۲۵۱	لحظه موعود
۲۷۳	ایام روزه‌داری

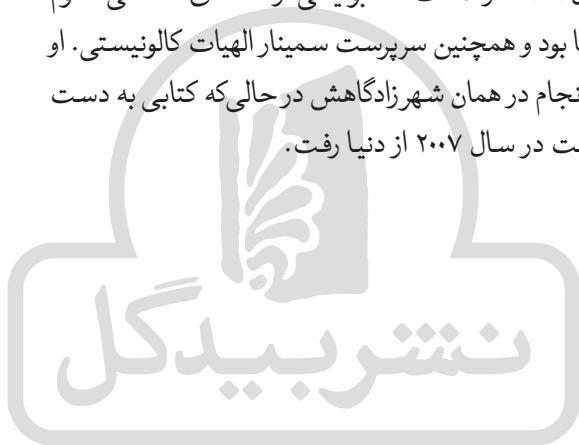
۲۹۹	سورپریز کریسمس
۳۱۱	گیرودار
۳۳۷	بدون روسری اش
۳۵۳	مراسم
۳۸۱	فراموشی
۴۰۷	سوتو
۴۲۷	پایان کار
۴۳۹	میراث
۴۵۵	راه حل
۴۶۵	در
۴۶۷	پی نوشت ها
۴۷۳	فهرست نام ها



معرفی نویسنده

ماگدا سابو در سال ۱۹۱۷ در خانواده‌ای پروتستان و در شهر دبرسن مجارستان به دنیا آمد، شهری ملقب به «رم کالونیست». سابو که در کودکی پدرش با او به زبان‌های لاتین، آلمانی، انگلیسی و فرانسه حرف می‌زد در دانشگاه دبرسن زبان و ادبیات لاتین و مجاری خواند. در ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ در مناطق تحت اشغال آلمان و شوروی به کار معلمی پرداخت. در سال ۱۹۴۷ نخستین آثار خود را در قالب شعر منتشر ساخت؛ دو دفتر شعر با عنوان‌های بره و بازگشت به انسان که در ۱۹۴۹ جایزه باومگارتن را برای او به ارمغان آورد، اما در دوران حاکمیت رژیم کمونیستی، سابو را دشمن حزب کمونیست خواندند و این جایزه بلافاصله از او پس گرفته شد. سابو اولین رمان خود را با نام فرسکو به سال ۱۹۵۸ منتشر ساخت. در ۱۹۵۹ رمان دیگری منتشر کرد با عنوان آهوبره. در همین سال جایزه «یوژف آتیلا» به او رسید و

پس از آن بود که رمان‌های بیشتری نوشت؛ از جمله خیابان کاتالین (۱۹۶۹)، داستانی قدیمی (۱۹۷۱) و در (۱۹۸۷). سابو در عین حال در زمینه‌های دیگری مثل ادبیات کودکان و نمایشنامه، داستان کوتاه و متون غیرداستانی قلم زده است. یکی از همین متون غیرداستانی نوشته‌ای است در رثای همسرش تیبور سوبوتکا که نویسنده و مترجم بود و در سال ۱۹۸۲ درگذشت. سابویکی از اعضای آکادمی علوم اروپا بود و همچنین سرپرست سمینار الهیات کالونیستی. او سرانجام در همان شهر زادگاهش در حالی که کتابی به دست داشت در سال ۲۰۰۷ از دنیا رفت.



من خیلی کم خواب می‌بینم. اما هر وقت خواب می‌بینم، خیس عرق، با تکانی از خواب می‌پریم. بعد به پشت دراز می‌کشم و صبر می‌کنم ضربان قلب هراسانم آرام‌تر شود و با خودم به قدرت جادوی حیرت‌آور شب که گرفتارش شده‌ام فکر می‌کنم. دختر بچه که بودم، و همین‌طور در جوانی، خواب نمی‌دیدم، نه خواب خوب نه خواب بد، اما از وقتی پا به سن گذاشته‌ام توی خواب مدام با ترس‌های گذشته‌ام مواجه می‌شوم، ترس‌هایی بسیار دلهره‌آور، به خاطر اینکه فشرده و متراکم‌اند و دهشتناک‌تر از تجاربی که در زندگی داشته‌ام. در واقع یک چنین چیزی که حالا با جیغ از خواب بیرونم می‌کشد هیچ وقت برایم اتفاق نیفتاده.

تمام خواب‌هایم تکرار یک خواب واحدند، با تک‌تک جزئیاتش، رؤیایی که دوباره و دوباره به سراغم می‌آید. در این کابوس همیشه یک شکل، من پای پله‌ها، در دالان

ورودی، رو به چارچوب فولادی و شیشه نشکن در بیرونی ایستاده‌ام و تقلا می‌کنم قفل در را باز کنم. آمبولانسی بیرون توی خیابان ایستاده. هیكل‌های امدادگرها را مات و درخشنده از آن طرف شیشه می‌بینم که کج و معوج به نظر می‌رسند و صورت‌های آماسیده‌شان مثل قمرهای نورانی است. کلید می‌چرخد، ولی تلاشم بیهوده است: نمی‌توانم در را باز کنم. باید باین حال امدادگرها را توی خانه راه دهم، وگرنه برای نجات بیمارم کار از کار می‌گذرد. قفل از جایش جنب نمی‌خورد و در قرص و بی حرکت می‌ماند، انگار که به چارچوب فولادی‌اش جوش خورده باشد. در این لحظه داد می‌زنم و کمک می‌خواهم اما هیچ‌یک از ساکنان ساختمان سه طبقه ما جواب نمی‌دهند؛ یکمرتبه متوجه می‌شوم آنها نمی‌توانند جواب بدهند، چون من مثل ماهی فقط دارم لب می‌زنم و می‌فهمم که نه تنها نمی‌توانم در را باز کنم بلکه توان تکلم را هم از دست داده‌ام، و آن وقت است که در رؤیایم وحشت ابعاد تازه‌ای پیدا می‌کند.

در این لحظه است که با صدای جیغ خودم بیدار می‌شوم. چراغ را روشن می‌کنم و سعی می‌کنم بر نفس نفس زدن شدیدم، که همیشه بعد از خواب دیدن گرفتارش می‌شوم، غلبه کنم. اسباب‌واثاثیه اتاق خوابمان را دوروبرم می‌بینم، و، بالای تخت، عکس اعضای خانواده را، شمایل‌هایی با یقه‌های اتوکشیده

و شق ورق و بالاپوش های یراق دوزی شده به سبک باروک و سبک بیدرمایر مجاری، اجداد بینای مطلق و دانای مطلق من. فقط و فقط آنها شاهد بوده‌اند که بارها شبانه برای درگشودن به روی امدادگرها و آمبولانس به پایین پله‌ها به طرف در شتافته‌ام؛ و فقط آنها می‌دانند که چقدر آنجا، به جای صدای غرش همیشگی خیابان‌هایی که حالا خاموش و ساکت‌اند، به شنیدن خش‌خش شاخه‌ها و ناله گربه‌های پرسه‌زن، صدای ناله‌ای که در هوا می‌پیچد، ایستاده‌ام، و هم آنها تصور کرده‌اند که چه می‌شود اگر وررفتم با کلید ثمری نداشته باشد و قفل باز نشود.

این پرتوها از همه چیز باخبرند، به خصوص آن چیزی که بیش از همه می‌کوشم فراموشش کنم. این یکی اما دیگر خواب نیست. یک بار، فقط یک بار در زندگی‌ام، نه در حین کم‌خونی وقت خواب، بلکه در واقعیت، دری سد راهم شد. اما این در بالاخره باز شد. کسی در را باز کرد که از خلوت و بینوایی عاجزانه خود چنان سخت محافظت می‌کرد که حتی اگر سقف آتش گرفته روی سرش آوار می‌شد در را نمی‌گشود. فقط من می‌توانستم قانعش کنم که قفل در را باز کند. وقتی کلید را می‌چرخاند به من بیش از خدا اعتماد کرده بود و در آن لحظه سرنوشت‌ساز من احساس می‌کردم که خداگونه‌ام، همه چیزدان و سنجشگر و خیراندیش و خردمند. هر دو در

اشتباه بودیم: هم او که به من اعتماد کرد و هم من که زیادی خودم را درستکار می‌دانستم.

حالا دیگر هیچ‌یک از اینها اهمیتی ندارد، چون آب رفته دیگر به جوی باز نمی‌گردد. پس بگذار آنها، آن الهگان مهربان انتقام، هروقت بخواهند، با پوتین‌های چرمین پاشنه‌بلند و با صورت‌هایی که زیر کلاه‌خودهایشان خبر از فاجعه می‌دهد، به خواب‌هایم راه پیدا کنند و مثل هم‌سرایانی با شمشیرهای دو دم در دست، بر بالینم حاضر شوند. هر شب به وقت خاموش کردن چراغ چشم‌انتظارشان هستم، چشم‌انتظار این هراس‌ناشناخته که وقت خواب در گوشم طنین انداز می‌شود، چشم‌انتظار الحان پُرطنینش تا مرا به سوی در خواب‌هایم که هیچ‌گاه باز نمی‌شود هدایت کند.

اعتراف در دین من جایی ندارد، اعترافی که به واسطه آن از زبان کشیش اقرار می‌کنیم که گناهکاریم، اعتراف به اینکه مستحق لعن و نفرین ایم، به این دلیل که خودخواسته ده فرمان را زیر پا گذاشته‌ایم، اعترافی که بعد از آن، بدون نیاز به توضیح یا ارائه جزئیات، مشمول آمرزش می‌شویم.

اما من می‌خواهم توضیح دهم، می‌خواهم این جزئیات را به زبان بیاورم.

این کتاب را محض اطلاع خدا، که از سرّ ضمیرم آگاه است، نوشته‌ام و نه حتی محض خاطر ارواح مُردگان

یکسربینا که هم شاهد زندگی ام در ساعات بیداری اند هم شاهد رؤیاهایم. من برای دیگران می نویسم. تا حالا با شهادت زندگی کرده ام و امیدم این است که همین طور هم بمیرم، شجاعانه و به دور از دروغ. اما برای چنین چیزی باید رک و بی پروا اقرار کنم. امرِ نَس را من کشتم. اما این واقعیت که قصدم نجات او بود، نه نابودی او، چیزی را عوض نمی کند.

